

بسم الله الرحمن الرحيم

آیت الله علیدوست در برنامه آفتاب شرقی

اصول اخلاق اجتماعی جلسه بیست و یکم

عوامل موثر در تقابل و تعامل (اخلاق مداری)

مجری: چه کار کنیم که اصالت دادن به حلم، بردباری و مهم تر از تمام این ها رفتار معکوس در وجود ما نهادینه شود و به عبارتی در موقعیت های مختلف به عنوان مثال من بتوانم از این مهارت ها استفاده کنم؟

جواب: گاهی وقتها برخی رفتارهای ما یک پدیده است که از انسان صادر می شود و انسان یک لحظه آن را انجام میدهد و تمام می شود. اما گاه از این مرحله رد می شود و برای او یک عادت می شود. ما در فقه تعبیری داریم به نام «ملکه» به عبارتی در صفحه وجودش ثبت می شود و ملکه از عادت به مراتب بالاتر است. گاهی وقتها از این سه مرحله هم موضوع بالاتر می رود یعنی از عادت و پدیده و ملکه بالاتر می رود و می شود عین وجود انسان به این معنا که انسان با آن کار تعریف می شود. قرآن برای این مورد این تعبیر را به کار می برد: لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر..... در این جا، عمل غیر از عامل نیست؛ یکی است. در فلسفه ملاصدرا آمده اتحاد عاقل و معقول؛ انسان در این حالت به عمل تعبیر می شود و این تخلف ندارد، در خصوص برخی بزرگان داریم که چنان گوش و چشم آن ها متابعت می کردند که در برابر گناه ناخودآگاه بسته می شد و ... یا مثلا آشیخ عبدالکریم حائری گفته بود که من نمی توانم دروغ بگویم و تعجب می کنم از این که کسی بتواند دروغ بگوید.. و یا ممکن است کسی خودش بشود شکر نه صرفا شاکر و شکرگزار براساس دعایی که از امام سجاد بیان شده است؛ که خود مصداق شکر است آن هم زمانی است که وحدت وجودی با این خصیصه می یابد. گاه انسان صورت یک چیزی را درون خود می آورد اما گاه انسان یک چیزی را در درون خود می یابد. یعنی گاهی انسانهایی هستند که با این خصوصیات نمی توانند مقابله به مثل کنند و در برابر بدی دیگران عکس العمل عین رفتار آنان را داشته باشند. یعنی آنها آن قدر روی خود کار کرده اند و خود سازی داشته اند که نمی توانند اگر کسی ناسزا گفت، آنها هم ناسزا بگویند. و به عبارتی وجود او می شود عفو و رحمت و رفتار معکوس...

شخصی که خودش می شود شکر یعنی بین این انسان و عملش فاصله نیست؛ بر این اساس ما علم حصولی و علم حضوری داریم به این معنا که بنده که الان مقابل شما هستم، شما صورتی از من را در ذهن خود تداعی می بینید ولذا با این تصاویر آمیختگی نداریم اما برخی مطالب هست که آن ها را در درون خود می یابید. مثل گرسنگی، تشنگی، محبت و عشق را... دیگر آن گرسنگی و تشنگی به علم حضوری در نزد شما هست دیگر خطا هم به آن راه ندارد. ممکن است که این علم در داوری خطا کند اما در وجود شما خطا نمی کند. حال اگر کسانی باشند که مکارم اخلاق را و یا سیئات اخلاق را این گونه فهم کنند یعنی واقعا ببینند و اتحاد وجودی با این خصیصه ها پیدا کند این مصداق علم حضوری است که برخی صفات نیک و بد در نزد آن ها و آثار و تبعات آن، در نزدشان به این گونه است.

مجری: این که کسی همچون آشیخ عبدالکریم حائری می فرماید من نمی توانم دروغ بگویم، سوال این است که چگونه این اشخاص به این مرحله می رسند ، آیا این راهکاری دارد؟

جواب: گاه ما با نگاه فردی به این جریان نگاه میکنیم این که یک فرد چه کند به این مرحله برسد و گاه با این دید که یک جامعه چه کند که به این مرحله برسد؟ بدون تردید شرط اول رسیدن به این مراحل، دانش است. هر انسانی که بخواهد یک حرکت سازنده داشته باشد شرط اول کار او این است که آن گزاره های سازنده را یاد بگیرد. پس شرط اول ، آموزش است .

در بحث بعدی که بحث حق الناس هست به نظر بنده دلیل اصلی عدم رعایت آن را بنده این میدانم که مردم جایگاه و ردیف حقوقی حق الناس را متوجه نشده اند که مرتکب می شوند.

شرط دوم، رفتار بزرگان است که باید اصلاح شود؛ وقتی بزرگان، فرهیختگان و عالمان ما ، رفتار سازنده همراه با مدارا و حلم داشته باشند به طور اتوماتیک این رفتار به بدنه اجتماع سرازیر می شود. و عکس این جریان هم هست که : اذا فسد العالم، فسد العالم....یا فرمود: الناس علی دین ملوکهم....ممکن است که ما در مطلبی سلسله سند نتوانیم بیاوریم اما سوال این است که آیا شیخ درون ما نمی تواند به اثبات این مطلب برسد که الناس علی دین ملوکهم؟! ملوک هم منظور کسانی است که یک شخصیت جمعی دارند و مورد نظرند ممکن است یک رسانه یا یک شخص باشد دو نفر هستند همکارند: هشام بن حکم و عبدالله بن یزید عوازی (؟) این دو نفر مغازه پارچه فروشی دارند، هشام بن حکم یک شیعه کامل و مدافع امامت و یک شخصیت کلامی است اما عبدالله بن یزید از خوارج است. هر دو هم کار خود را می کنند و شاگردان هشام از امامت از او سوال می کنند و افرادی هم که به عبدالله بن یزید مراجعه می کنند به همین شکل در لاین دیگرند. این ها دست به حذف همدیگر نمی زدند چون مدل و امام آن ها این گونه برخورد کرده بود که باید سعه وجودی داشت برای تمام دیدگاه ها....

متأسفانه ده ها سال جامعه اسلامی مشغول به این بحث شد که آیا قرآن قدیم است یا مخلوق است و از این نوع بحثها...مامون عباسی معتقد به حدوث قرآن بود لذا دست به کشتار کسانی می زد که قائل به قدیم بودن قرآن بودند اما فلان خلیفه عباسی که معتقد به قدم قرآن بود که قرآن قدیم است دست به کشتار تمام کسانی می زد که معتقد به حادث بودن قرآن بودند...اما ائمه ورود به این بحث نکردند و فرمودند این یک فتنه است و برحذر داشتند از این که شیعیان به دنبال این مباحث بروند و قربانی این مسائل شوند می بینیم که رفتار ائمه و امام هر قوم چه تاثیری بر اعتقادات و گرایشات آن مردم و پیروان آن امام دارد .

به هر حال باید مراقب رفتارمان باشیم چه بسا ما رفتارهایی داریم که آیندگان ما ،ما را بابت آنها به نوعی سفیه بدانند و ما را احمقان دوران خودمان بدانند و بگویند که این ها راجع به چه مسائلی با هم دعوا داشتند و یا ...

رفتار بزرگان می تواند خیلی موثر باشد در نهادینه کردن این مسائل...و یا یک سری مسائل دیگر؛ از این بابت که از منظر دینی صحبت می کنیم باید از این واژه هم استفاده کرد که لقمه حلال و حرام هم بسیار مؤثر است. وقتی انسان ها مواظبت نمی کنند که این اموال را از چه راهی به دست می آورند؛ انسان از اخلاق و

از حلم ومدارا فاصله می گیرد و از این که انتظار داشته باشیم که شخصیت وجودیش با این گونه صفات یکی شود، البته که انتظاری اشتباه است. لقمه حلال و حرام با وجود انسان و کیفیت آن متلازمین اند....

مجری: از این جهت که اصول دیگری هم هست که باید به آن ها پردازیم، بنابراین این موضوع را در همین جا به پایان می رسانیم و به موضوع بعدی که حق الناس هست، می پردازیم.

جواب: سه نفری هستند که بین این ها بحث است که کار کدامیک بالاتر است در نظر خداوند متعال؛ یکی از این ها عباس عموی پیامبر است که سقای حاجیان است و در قرآن از کار او تعبیر به سقایة الحاج شده است؛ و نوبت به نفر دوم که می رسد باز قرآن از کار او نام می برد که عمارة المسجد بوده است و نوبت به نفر سوم که می رسد، او کسی نیست مگر امام علی علیه السلام که قرآن، خود علی را در این طرف ترازو قرار میدهد، باید سوال کرد که آیا این موارد که قرآن به این شکل عمل می کند آیا اتفاقی است؟ و قرآن می گوید: آیا آب دادن به حاجیان را و تعمیر مسجد الحرام را مانند کسی قرار می دهید که ایمان به خدا آورده و جهاد کرده و...؟ گویا قرآن می خواهد این را بیان کند که آن شخص با کارش اتحاد وجودی دارد... و لذا خود شخص را مطرح می کند و می گوید: «کمن آمن بالله...». برخی به اشتباه می گویند این جا ضمیری و نکته ای مضمیر است در حالی که این طور نیست و خداوند اتحاد وجودی امام علی با ایمانش را می خواهد که مطرح کند و می کند.

نکته ای که هست در بحث مدارا، این که گاه مستحب است و گاه واجب و چه بسا در برخی موارد حرام باشد مخصوصا وقتی در قالب مداهنه می رود. به عنوان مثال ما می خواهیم مدارا کنیم از برخی مواضع خود عقب نشینی می کنیم در این حال، سعی می کنیم در بعد نظر و تقنین کوتاه بیایم، حق نداریم که این کار را کنیم. ولی بحث این است که ما در مقام عمل، باید جامعه هست را در نظر بگیریم. ما گاه باید تفاوت بگذاریم بین هست و باید ها، به این شکل که مثلا در بحث حد، کسی ادعا کرده بود که این موضوع از خلیفه دوم که از دین یهود وارد دین اسلام شده است که من گفتم که نه این اصولا نظر اهل بیت بوده است و بیش از صدها روایت در خصوص آن هست اما این که به این شکل باشد این جای بحث دارد؛ مخصوصا این که داریم اگر کسی در بلاد کفر مرتکب جرمی شد که اگر در جامعه اسلامی بود، حد داشت نباید حد را در آن جامعه بر او جاری کرد، چه بسا که نظر او در خصوص اسلام و دین بر اساس اطلاعات ناقصی که دارد، منفی شود. که برخی فقها حکم به کراهت و حتی برخی حکم به حرمت آن را در اجرا کردن آن در بلاد کفر داده اند. در این جا، مدارا نه تنها جایز است که واجب است. در مقام تقنین قوانین شریعت همواره باید جامعه باید را که همه شرایط آن فراهم است، در نظر گرفت اما در مقام اجرا و عمل، باید جامعه هست و واقعی را در نظر گرفت که چه تبعاتی دارد و مراقب تمام جوانب باشیم... این جا است که برخی مسائل باید متوقف شود و یا نباید به هیچ وجه اجرا شود... و فقیه باید در تمام مسائل جامعه هست و جامعه موجود را هم در نظر بگیرد.

مجری: قرآن می فرماید: السارق السارقة فاقطعوا ايديهما... یک فقیه در مقام عمل چه باید بکند؟

جواب: کسی می خواهد حکم سرقت را از قرآن استنباط کند، به این آیات مستمسک می شود و نظر قرآن را می یابد گرچه برخی هم تفسیر کرده اند که منظور این نیست که ظاهرا دستانشان قطع شود و منظور این است که این قدر به این ها داده شود که دیگر دست درازی به اموال دیگران نداشته باشند، اما این گونه

نیست؛ ما قبول داریم که قطعاً حاکمیت به گونه ای باید رفتار کند که انسان ها ، انگیزه ای برای دزدی نداشته باشند؛ اما نباید ما این گونه با آیات قرآن ، برخورد کنیم و تفسیر به رأی کنیم پس همانی که مفسران شیعه فهمیده اند و گفته اند همان است. که همان قطع دست است که سی و یک شرط دارد و قرآن از آن تعبیر به نکال من الله کرده است که نوعی عقوبت و عذاب الهی است .اما مطلبی که این جا است این که در استنباط اول، وقتی شرایط فراهم بود این عقوبت محرز می گردد اما در استنباط دوم بحث این است که حال که این تعداد شرایط بود ، آیا واقعا در هر صورت باید که دست سارق قطع شود؟ این جاست که بحث مصالح و مفاسد مطرح می شود در بعد اجتماعی. واقعیت این است که در اجرا که می رسد باید مؤلفه هایی در نظر گرفته شود و بدون آن مقدمات هر امری اجرا نشود. در تقنین فقیه یک جور استنباط می کند در اجرا به گونه ای دیگر که به آن استنباط دوم می گویند.